

جای خالی حرف ها! (۳)

در سال ۲۰۰۷

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت های روانشناسی زندگی در غربت) شماره ۱۳۰
دکتر ابراهیم رشیدپور

مرد مهاجر می گفت: «تا در وطن بودم، جای پایم محکم و استوار بر زمین آشنا بود... از فلک حساب نمی بردم... تند و سریع، پُر دل و جرأت و بی خبر «از آنچه دور و بر ما می گذشت» خدا را بنده نبودم... خوش باور، بر این گمان بودم که تا دنیا است، زندگی ما در وطن، بر همان پاشنه آشنای قدیمی می چرخد... عجب خیال باطلی!...»

و حالا با خانم و بچه هایش در «دوبی» به انتظار نشسته تا من به کمک و کیل برای ورود آنها به آمریکا کاری بکنم... من با ایشان خیلی «مسئله!» دارم. اگر آمد خدمت می رسم بلکه شما کمک کنید...

باز کردن در ماشین همسایه!

مرد مهاجری که روان شناس از او به عنوان آقای ۱۴۸۴ (شماره پرونده او) یاد می کند، به دستور دادگاه ایالتی یکی از شهرهای شرق آمریکا، به جلسه روان درمانی آمده. مرد مهاجر جرم خود را که باز کردن در اتومبیل همسایه و برداشتن «چیزی!» از داخل داشبورد ماشین است، باور ندارد... به حرف های او گوش میدهم: می گوید: «بنده نه قصد دزدی داشتم و نه به ماشین همسایه خودمان صدمه ای زدم... این ماشین، آقای دکتر تا هفته پیش، مال خودم بود... راستش نمی خواستم آن را بفروشم... ماشین کهنه اما خوبی بود. به ما و بچه ها سواری میداد. بنزین کم مصرف میکرد و کارهای مکانیکی آن را نیز خودم انجام میدادم... با این همه، چون قصد مسافرت داشتم، توی روزنامه آگهی زدم تا ماشین را به قیمتی کمتر از بهای آن بفروشم... چند نفر آمدند، دور و بر ماشین را خوب نگاه کردند. لاستیک ها را پاکویدند و همراه من، بقول این آمریکائی ها، test drive کردند اما، سر قیمت، معامله سرنگرفت و ماشین روی دستم ماند تا اینکه، همسایه دیوار به دیوار ما که گمانم از ژاپن یا کره آمده و مثل خود ما مهاجر است، ماشین را به همان قیمتی که اعلان کرده بودم، برای پسرش خرید...»

فورد، قدیمی جانشین «پیکان» ساخت وطن!

مرد مهاجر، ادامه میدهد: «دو سه روزی گذشت. اصلا عین خیالم نبود. پسر بزرگم که دائم به من تق میزد چرا ماشین کهنه را نمی فروشی، از پا گرفتن این معامله راضی بود و می گفت بابا، خیلی بیشتر از قیمت blue book فروختی اما... از شما چه پنهان، فکر و خیالی که نمی دانم از کجا پیدا شده بود، آزارم می داد... انگار از فروش ماشین، پشیمان شده بودم. مثل اینکه چیز مهم و با ارزشی را از دست داده بودم. این ماشینی بود که بلافاصله بعد از آمدن به آمریکا خریدم و احساس می کردم جای «پیکان» ما را که در وطن داشتیم و وقت آمدن به یکی از اقوام فروختیم گرفته است...»

یکی دو بار سعی کردم به همسایه ای که ماشین را خریده بود، زنگ بزنم و معامله را فسخ کنم، رویم نمی شد... باور کنید هر بار که از جلوی ماشین که حالا جلوی منزل همسایه پارک شده بود، می گذشتم نگاه حسرت باری به این «فورد» قدیم می انداختم و بقول معروف آه از نهادم برمی آمد... کم کم قید پس گرفتن ماشین را می زدم که نمی دانم چرا به خیالم رسید نکند وقت تحویل ماشین به همسایه، توی «داشبورد» را تمام و کمال واریسی نکرده ام و امکان دارد، عکسی، سندی و یا کاغذی در آن جا گذاشته باشم... «روی این فکر، اواخر شب از خانه بیرون آمدم. توی خیابان بی سرو صدا با «کلید

جان، جور خانواده را می کشد. تمام اطاق ها را یک تنه جارو می زند و گردگیری میکند. ظرف ها را می شوید. لباس ها را اطو میزند. به تمام کارهای فرزندانش می رسد. خرید میحتاج روزانه خانه و پخت و پز نیز با او است... مادر، گوش به فرمان شوهر دارد و از دوستان و مهمان هایی که اغلب سرزده به خانه آنها می آیند، پذیرایی می کند... در واقع، جز چهار، پنج ساعت که بعداز نیمه شب، و سرو صورت دادن به کارهای عقب افتاده خانه، به رختخواب میرود، مادر تمام ساعات شب و روز مشغول کار است... مادر، معلوم نیست چرا حرف و خواهش همه را گوش می کند و در جواب «خرده فرمایش!»، افراد خانواده، قادر به گفتن کلمه «نه» نیست... مرد مهاجر، شوهر این خانم، وقتی از همسرش می گوید به تمام این صفات و خصوصیات «خوب!» او اشاره می کند و به روان شناس اطمینان میدهد که «اصلاً قصد شکوه و گلایه از خانم را ندارد»، اما... چه کند که معلوم نیست چرا، همسر او «مادر بچه ها»، هر چند روز یک بار دچار «سردرد» بسیار شدیدی میشود... سردردی که تا به حال هیچ پزشکی قادر به پیدا کردن علت آن نبوده و می گویند علاج ناپذیر است... مادر، بارها، به شوهر و فرزندانش گفته: «اگر این سردرد لعنتی نبود، هرگز دست از کار، خانه نمی کشیدم و شما عزیزان بهتر از جانم را دست تنها نمی گذاشتم...» البته مرد مهاجر متوجه نیست اما، حرف زن را به گونه دیگری نیز می شود تعبیر کرد: «اگر این سردرد لعنتی وجود نداشت و به دادم نمی رسید، من که قادر به گفتن کلمه «نه» نیستم... چطور و با چه بهانه ای، می توانستم شانه از زیر باری که بر این سنگین و طاقت فرسا میشود، خالی کنم و برای چند ساعتی، دور از شوهر و فرزندان بی فکر و خیال و غیر مسئول خودم، نفس راحتی بکشم؟...»

«زبان بازی» مادر و دعای سید کور مجرب! «همسر از این که روزی یک نامه برای مادرم می نویسم، از دست من عصبانی است. می گوید تمام فکر و ذکرت، خوشحال کردن مادری است که می خواهد دوباره تو را به وطن بکشد و بی جهت با او «زبان بازی» می کنی... می گویم چه اشکالی دارد. پیرزن دل تنگ و تنها است. حالا آقای دکتر، این چند خط را که دیروز به مادرم نوشتم برای جنابعالی می خوانم، بفرمائید چه اشکالی دارد؟...» «دیروز به مادرم نوشتم: از روزی که نوشته بودید به خاطر بیماری سرطان من، پیش سید کور مجرب رفته بودید، دوباره اشتها به غذا پیدا کردم و از بستر بیماری بلند شدم... از این که نذر من را ادا کردید و برانم «سفره» انداختید، مدیون شما و بی بی جان هستم... درضمن، جلوی سرو همسر نیز من را روسفید کردید... بسته امانتی شما به موقع رسید و سورات جشن تولد بچه ها شد...»

پرونده سازی در وطن انقلابی!

به بچه های فامیل که تا دور هم می نشینند، از حکومت مادر وطن، بدگویی می کنند، گفتم ما که تا ابد نمی خواهیم در غربت زندگی کنیم... بالاخره دیر یا زود، برمیگردیم سرخانه و زندگی خودمان... شماها مواظب باشید پیش چه کسی و چه حرفی می زنید که فردا اگر کف گیر به ته دیگ خورد و مجبور شدید، دست از پا درازتر برگردید، در وطن انقلابی، برایتان «پرونده!» نساخته باشند...

* روان شناسانی که به جلسات روان درمانی آنها در این یادداشت ها اشاره میشود، با حذف و تغییر مشخصات افراد، مطالب خود را طوری تنظیم میکنند که هویت مراجعین آنها از تمام جهات محفوظ بماند. آنها هر گونه شباهت احتمالی با سایر افراد را کاملاً و از هر جهت تصادفی می دانند.

یدکی» که همراه داشتم در ماشین را باز کردم تا با چراغ قوه، توی داشبورد را نگاه کنم... غافل از اینکه، همسایه ما که صاحب ماشین من شده، از پنجره اطاق خوابش چشم به خیابان داشت و در همان لحظه ای که در ماشین را باز میکردم، من را دیده بود... «بلافاصله با پسر و دامادش پائین آمدند و باداد و بیداد و حرف هائی به زبان خودشان که من سردر نمی آوردم، به من تهمت زدند که قصد دزدی داشته ام... انگار پلیس را نیز خبر کرده بودند... وقت شما را نمی گیرم... باور کنید از همان شب به دردمس افتادم... همسایه ما به دروغ ادعا می کند که بنده از داشبورد یا به اصطلاح آمریکائی ها CLOVE COMPARTMENT، تعدادی از لوازم شخصی او را برداشته ام... نمی دانم مردک چرا دروغ می گوید و چرا با من عداوت دارد... البته رئیس دادگاه زیاد با او و پسرش موافق نبود و گمان نمی کنم حرف آنها را باور کرداما... من را گناهکار میدانست که چرا بدون اجازه طرف، در ماشین را باز کرده ام... بنده عین واقعیت را به کمک مترجم دادگاه برای قاضی، شرح دادم... چیزی نگفتم، فقط تکلیف کرد، ده دوازده جلسه، روان شناس دادگاه را بینم تا با نظر او، در مورد پرونده من تصمیم بگیرد...»

پسر عباس قلی خان!

«به همسر می گویم، این تنها پسرما، هزار جور گرفتاری دارد. خوب درس نمی خواند و بازیگوشی می کند. با آدم های ناباب رفت و آمد دارد. جلوی من و شما سیگار می کشد و وقتی به او تذکر می دهیم و بقول مادر جانم، از گل نازک تر به او می گوئیم، با داد و بیداد و هم جوابی خانه را روی سرش می گذارد... بنده و شما از ترس ابرو و شکایت همسایه ها باید کوتاه بیاییم...» «تمام اینها یک طرف، به اصرار شما که می گفتید، مدتی است سر عقل آمده، خوب درس می خواند و خودش را برای رفتن به کالج آماده می کند، برای تولد او اتومبیل نو خریدیم که هم... تشویق بشود و هم یک مقدار از مسئولیت این طرف و آنطرف رفتن شما و بچه ها را به عهده بگیرد اما... دیدید که اینطور نشد... فعلاً اقا پسر ما خیال رفتن به دانشگاه را از سرش بیرون کرده و با اتومبیلی که فقط در اختیار او است، تفریح می کند... کارها و حرکات او، من را یاد شعر «پسر عباس قلی خان» می اندازد...»

«خانم به حرف های من توجه نمی کند... می گویم پسر من و شما توی کوچه و خیابان طوری رانندگی می کند، انگار سر می برد... می ترسم برای من و شما دردمس درست کند... چطور است حرف مشاور مدرسه را گوش کنیم و باروان شناسی که اسم و آدرس داده، تماس بگیریم... خانم با بی اعتنائی شانه بالا می اندازد و می گوید، بی جهت کاه را کوه نکن... نه تنها از دست روان شناس کاری ساخته نیست، بلکه می ترسم اسم یک جور مرض و ناراحتی عجیب و غریبی را روی بچه بگذارند و برای همیشه او را گرفتار کنند...»

بریده از گذشته و چشم برآینده!

«زندگی روزانه من و همسر در این ولایت غربت آنچنان بهم ریخته که نمی دانم با گذشت زمان چه کنیم... تقریباً یک دهه از بیرون آمدن ما از وطن می گذرد... به خودم می گویم حق بود از گذشته می بریدم و چشم به آینده، روزهای زندگی در غربت را بیهوده تلف نمی کردم... راستی چه میشد اگر در این سرزمین هفتاد و دوامتی که به هر حال، چه خوب و چه بد، وطن دوم ما مهاجرین شده در و تخته را بهم میزد و هویت جدیدی برای خودم می ساختم اما... حیف و صد حیف...»

زن مهربان و صبوری که قادر به گفتن کلمه «نه» نیست! مادر، خانم بیش از اندازه مهربان و صبور است. از دل و

Day Dream Family Child Care

Now Enrolling



در محیطی گرم و صمیمی و با در اختیار داشتن انواع و اقسام وسائل آموزشی و سرگرم کننده، پذیرای کودکان شما با صبحانه، ناهار و عصرانه، از نوزاد تا ۱۲ سال می باشد.

(408) 244-8200

(408) 261-8986

License# 434404138

ساعات کار از دوشنبه تا جمعه، ۶:۳۰ صبح تا ۶ بعد از ظهر

3583 Constance Drive, San Jose, CA 95117
(Stevens Creek by Santana Row)

مجید فستوان

هنرمند محبوب شمال کالیفرنیا
آماده برای جشن های شما

مجید فستوان

با صدای گرم و پنجه دلنشینش
شور و حال جشن میهمانی شما را
صد پندان میکند

Majid Khostavan

Music for Special Occasions
(408) 370-1881
email: info@studio17tech.com

استودیو صدابرداری مجید فستوان

اگر علاقه به فوانندگی دارید و مایلید که صدای خود را امتحان کنید، با مجید فستوان آهنگساز، و نوازنده بناه شمال کالیفرنیا تماس بگیرید.

با مجید فستوان در استودیو ۱۷ همراه با پیشرفته ترین دستگاه های صوتی و تصویری هنر خود را بگوش جهانیان برسانید